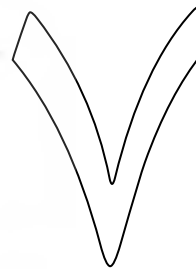


تأثیر معرفت‌شناسی
رهایی‌بخش مکتب
فرانکفورت در نظریه روابط
بین‌الملل

* حسین سلیمی

** علی انصاری اردکانی



hoseinsalimi@yahoo.com

shz.esmaeili@gmail.com

تاریخ تصویب: ۹۳/۳/۵

* استاد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

تاریخ دریافت: ۹۲/۱۰/۱۱

فصلنامه روابط خارجی، سال ششم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۳، صص ۲۱۶-۱۹۳.

چکیده

نظریه انتقادی با تکیه بر قدرت تجویزی در عرصه روابط بین‌الملل، خواستار رسیدگی به رهایی انسان‌ها از تمام بندهای ساختاری و هویتی است که تحت لوای مفاهیمی مسلط، مقدس پنداشته شده‌اند. این قصد با تکیه بر شکلی از معرفت‌شناسی صورت می‌گیرد که نظریه پردازان نسل اول و دوم مکتب انتقادی فرانکفورت، در مقابل معرفت‌شناسی پوزیتیویسم صورت‌بندی کرده‌اند. باتوجه به اهمیت و ضرورت بررسی این معرفت‌شناسی و تأثیر آن در نظریه‌های روابط بین‌الملل این مقاله تلاشی از یک منظر خاص برای نشان دادن تاثیر معرفت‌رهایی‌بخش در نظریه‌های روابط بین‌الملل است از دیگر سو، بررسی سهم نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در حوزه روابط مدتوجه می‌باشد. از این‌رو سئوال نگارندگان این مقاله این است که ویژگی‌های معرفت‌شناختی نظریه انتقادی چه تأثیری در نظریه‌های روابط بین‌الملل داشته است؟ و فرضیه‌ای که در قالب پاسخ به این سئوال مدنظر قرار دادیم این است که این تأثیر، طیف گسترده‌ای از مسائل از قبیل هویت دولت، جنسیت، فقر و نابرابری، جنگ و صلح و... را در قالب نظریه‌های مختلف شامل شده است.

واژه‌های کلیدی: مکتب فرانکفورت، نظریه انتقادی، پوزیتیویسم،

معرفت‌شناسی رهایی‌بخش، روابط بین‌الملل



مقدمه

در این شکی نیست که تعهد نسبت به رهایی به شکلی که در آثار مارکس و انگلس مطرح شده (در قالب برپایی کمونیسم و حاکمیت پرولتاریا)، امروز دیگر مطرح نیست.^(۱) این تعهد به شکل و گونه‌ای از تفکر انتقادی در حوزه روابط بین‌الملل بدل شده است که تحت لوای معرفت‌رهایی‌بخش از آن نام برده می‌شود. این آرمان، یعنی رهایی‌بخشی، امروز در قالب دستگاه‌های فلسفی، گفتمان‌های مختلف و حوزه‌های موضوعی دیگر مانند اسلام و لیبرالیسم و همچنین نظام‌های فلسفی شرق و پسااستعماری و حوزه‌های زیست‌محیطی و امثال آن نیز دنبال می‌شود. ضرورت پرداختن و توجه به ابعاد معرفت‌شناختی این مکتب و آنچه تحت عنوان معرفت‌شناسی رهایی‌بخشی مطرح می‌شود، به جهت تاثیرات گوناگونی است که این موضوع بر مباحث و نظریه‌های علوم اجتماعی بر جای گذاشته است. معرفت‌شناسی رهایی‌بخش، نقطه مقابل معرفت‌شناسی‌ای قرار دارد که سال‌های متمادی در بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی به معرفت مسلط تبدیل شده و اکثر پژوهش‌های صورت گرفته در این حوزه را تحت تاثیر خود قرار داده است. در این مقاله تلاش داریم تا با تحلیل نحوه صورتبندی مکتب فرانکفورت از معرفت‌شناسی رهایی‌بخش، به بررسی تاثیر این معرفت‌شناسی بر نظریه‌های روابط بین‌الملل پردازیم. از این رو سؤال اصلی مقاله این است که ویژگی‌های معرفت‌شناختی نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت چه تأثیری بر نظریه‌های روابط بین‌الملل داشته است؟ و در ادامه اینکه این معرفت‌شناسی چه تأثیری بر نظریه انتقادی روابط بین‌الملل (در معنای خاص) پدید آورده است؟ فرضیه‌ای که در قالب پاسخ به این سؤال مدنظر قرار دادیم این است که معرفت‌شناسی رهایی‌بخش موجب برجسته

شدن اندیشه‌های، نقد‌گرایش‌های علم‌گرایانه و جریان اصلی در روابط بین‌الملل شده و طیف گسترده‌ای از مسائل از قبیل هویت، دولت، جنسیت، فقر، نابرابری، و جنگ و صلح را در قالب نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل تحت تاثیر قرارداد است. از دیگر سو این معرفت‌شناسی در نظریه انتقادی روابط بین‌الملل منجر به صورتبندی نوینی از اجتماعات سیاسی و درک فرایند گسترش اجتماع سیاسی به فراسوی مرزهای دولت حاکم و تعمیق آن در درون مرزها شده است. برای رسیدن به مقصود مطرح شده در این مقاله، پس از توضیح معرفت‌شناسی‌های بخش به سراغ بررسی تاثیر این معرفت‌شناسی در نظریه‌های روابط بین‌الملل رفته و در ادامه پس از توضیح تاثیر کلی این مفهوم، به بررسی معرفت‌شناسی مورد نظر نظریه انتقادی روابط بین‌الملل می‌پردازیم تا در خلال آن، سهم مکتب فرانکفورت را نیز به عنوان مطرح‌کننده اصلی این معرفت‌شناسی نیز روشن کرده باشیم.

۱. معرفت‌شناسی‌های بخش

از زمان مطرح شدن نظریه انتقادی توسط هورکهایمر در مقاله نظریه سنتی و نظریه انتقادی و شکل‌دادن معرفت‌شناسی‌های بخش‌های هابرماس، می‌توان بر این مفهوم تکیه کرد که این نظریه به دلیل پیشرو دانستن مباحث نظری در حل مسئله‌های مورد نظرش، وی به دنبال ارائه یک معرفت‌شناسی متفاوت از آنچه که قبلاً توسط فلسفه‌ها و مکاتب شناخته شده ارائه شده، بوده است. ارائه نظریه انتقادی در مقابل خرد ابزاری (اثبات‌گرایی) بدیل معرفتی است که همان‌گونه که ذکر آن رفت، بر سر تعریف آن هیچ اجماعی بین خود اعضا هم وجود ندارد، اما در کل می‌توان آن را نظریه‌ای دید که نشان می‌دهد چگونه جامعه موجود، غیرعقلانی و سرکوب‌گر است (کرایب، ۱۳۸۶: ۲۷۵). از همین رو هورکهایمر در مقاله نظریه سنتی و نظریه انتقادی، ضمن تشریح پایه‌های دکارتی و کانتی نظریه سنتی، به ارائه بدیل آن یعنی نظریه انتقادی می‌پردازد و معتقد است که نظریه انتقادی می‌تواند با تبدیل شدن به یک نظریه اصیل و واقعی، نوعی سوژکتیویته اصیل را سامان دهد. این نظریه به واسطه فعالیت‌های آگاهی‌بخش می‌تواند دگرگونی مهمی را در جامعه رقم بزند (هورکهایمر، ۱۳۸۷).

معضل عقل با بستری که آن را ایجاد کرده است، یعنی روشنگری، نمی‌تواند به حال خود رها گذاشته شود. از آن جهت که تمدن کنونی، ما را به ورطه‌ای هدایت کرده که رخت خود را به سختی می‌توان از آن بیرون کشید، از این‌رو، هورکهایمر از احیای عقل سخن می‌گوید. عقلی که دچار نوعی بیماری شده است؛ بیماری‌ای که حیات فرد و جامعه را نیز شامل می‌شود. از نظر وی رها ساختن عقل از این ترس که ممکن است امری منفی و نهیلیستی شمرده شود، گامی در جهت احیای عقل است. هورکهایمر در مقاله *عقل علیه عقل* می‌نویسد: «می‌توان گرایش عقل به تخریب نفس در قلمرو مفهومی خویش را به منزله فروپاشی پوزیتیویستی همه مفاهیم متافیزیکی از جمله خود مفهوم عقل تعریف کرد. از این رو وظیفه اصلی ما پافشاری بر ادامه تلاش فکری تا مرحله تحقق کامل تضادهای ناشی از این فروپاشی است، تضاد میان شاخه‌های گوناگون فرهنگ و همچنین تضاد میان فرهنگ و واقعیت اجتماعی، ... (و) به عوض آنکه همچون بسیاری از ناقدان برجسته روشنگری در رمانتیسزم غوطه‌ور شویم، باید روشنگری را تشویق کنیم تا به‌رغم تمامی پیامدهای سرشار از تناقضش، به پیش رود... (زیرا) امید عقل در رهایی عقل از ترس، ترس از یأس و ناامیدی نهفته است» (هورکهایمر، ۱۳۹۰: ۱۷۸). با این توضیحات به نظر می‌رسد راه‌حل کلی هورکهایمر و آدورنو در دیالکتیک روشنگری، تأکید بر ضرورت به انجام رساندن و تکمیل طرح روشنگری و نیل به اهداف بنیادین آن است تا این‌چنین، طبیعت انسانی به طور کامل با خودش و با طبیعت غیرانسانی سازگار شود (ویلسون، ۱۳۸۹: ۵۸).

آدورنو فلسفه دیالکتیکی را در تقابل با فلسفه پوزیتیویستی قرار می‌دهد که به نظرش صرفاً واقعیت را چنان که هست بازتولید می‌کند. آدورنو در کتاب **مقابل شناخت‌شناسی** می‌گوید: وجه مشخصه فلسفه اولی و یا فلسفه خاستگاه‌ها تمایل این فلسفه به تأمین پایه‌ای بنیادین برای شناخت است. وی در این فلسفه به دنبال تدارک نقدی بر مفهومی از کلیت است که به صورت فلسفی تشریح شده است. از این‌رو معتقد است ما به یک فلسفه دگرگون نیازمندیم. یک فلسفه دگرگون باید از اغوای خود و دیگران در اینباره که مفهوم مطلق را در اختیار دارد، دست بردارد. این تجویز رفتن به سوی فلسفه‌ای جدید، به انتخاب مفهومی به نام ناهویت از سوی

آدورنو نیز ارتباط دارد. یعنی این واقعیت که مفهوم هرگز به طور جامع دربردارنده چیز فهم شده نیست (سجویک، ۱۳۸۸: ۱۴۹).

مارکوزه نیز راه حل را در تلاش برای غلبه بر دوگانه‌انگاری سوژه و ابژه با دنبال کردن انگاره‌ای دیالکتیکی از سوژکتیویته که به عنوان یک بنیان فلسفی برای نظریه انتقادی باشد، می‌دید (میلر، ۱۳۸۲: ۶۸). وی در **خرد و انقلاب** در تلاش بود تا با تأکید بر عقل ابژکتیو به عنوان منبعی عمده برای نقد وضع موجود، به اهمیت آن پردازد؛ کاری که هورکهایمر در کتاب **کسوف خرد** انجام داده است؛ یعنی با استفاده از آن به عنوان معیاری که باید به طور دائم عقل سوژکتیو را در یک رابطه دیالکتیکی با آن نفی کرد. این نقد از آن جهت اهمیت دارد که باعث می‌شود تا از اتفاقی که در دوره روشنگری افتاد، یعنی سلطه عقلانیت ابزاری جلوگیری شود (مارکوزه، ۱۳۸۸). از نظر پیتر میلر، راه حل مارکوزه این است که فرض ماتقدم و انتزاعی اصول فلسفی را کنار می‌گذارد و توصیفی دیالکتیکی-تاریخی از شرایط شکل‌گیری سوژکتیویته‌ای عینی را جایگزین آن می‌کند. سوژکتیویته‌ای که مکان آن در همان جهانی است که مقدر است، این سوژکتیویته آن را نابود کند (میلر، ۱۳۸۲: ۸۲).

چنان که گذشت، دغدغه ارائه راه حل در برابر معرفت‌شناسی پوزیتیویسم که توسط نسل اول نظریه پردازان مکتب فرانکفورت بیان شد، در نسل بعدی این مکتب پیگیری و کامل شد؛ به نحوی که منجر به صورتبندی نهایی معرفت‌شناسی رهایی‌بخش گردید. طبق استدلال هابرماس (که با استدلال هورکهایمر در کتاب **کسوف خرد** نیز مطابقت دارد)، مقابله با نفوذ علم‌گرایی در فلسفه و دیگر عرصه‌های تفکر، شرط اساسی ادامه حرکت بشریت به سوی رهایی است. هابرماس در پی آن است تا توضیح دهد که چگونه افراد بشر، چه در مقام فاعل (سوژه) و چه در مقام کنش اجتماعی، باید به شیوه‌ای انتقادی در معرفت و عمل خویش تأمل کند. به همین منظور، با تفکیک و پرداختن انواع صور معرفت، راه حل را در به کارگیری معرفت رهایی‌بخش می‌بیند. از همین رو می‌کوشد تا با ایجاد پیوند نزدیک‌تر و درونی‌تر میان معرفت و زبان و گردآوردن آن تحت مقوله **گفتمان**، نظریه‌ای در باب توانش ارتباطی بسط دهد و از این طریق، مبنایی برای توجیه

شبه‌استعلایی معرفت فراهم آورد. هابرماس با آگاهی از ضعف فلسفه‌های سوژه بنیاد پیش از خود، می‌کوشد خاستگاه آغازین به نام سوژه را از مرکز معرفت‌شناسی بردارد. رویکرد هابرماس به مسئله سوژکتیو کاملاً از رویکرد هورکهایمر و مارکوزه متمایز است. هابرماس به جای انگاره‌ای دیالکتیکی از سوژکتیویته، تلاش می‌کند که مفهوم بیناسوژگی را ساخته و پرداخته کند. بر این اساس، دیگر تاسیس (من) براساس (من) منفرد بر خودش درک نمی‌شود، بلکه از طریق طیفی از فرآیندهای سازنده روی می‌دهد که در این فرآیندها میانجی بیناسوژه‌ای که درون آن خویشتن فردی شکل می‌گیرد، اولویت دارد. هابرماس بر مبنای همین انگاره بیناسوژگی، تلاش می‌کند پروژه علوم اجتماعی انتقادی را بنا کند. از دید او، هدف رهایی‌بخشی چنین پروژه‌ای، بُعدی از چهارچوب گسترده‌تر علایق دانش‌ساز است. او تمایزی قائل می‌شود میان علوم تجربی-تحلیلی که واقعیت را با نتیجه کنترل تکنیکی درک می‌کند و علوم هرمنوتیکی که تاویل‌هایی از واقعیت را با توجه به بیناسوژگی ممکن فهم متقابل کنش‌گرا درک می‌کند. علاوه بر انگاره‌های علاقه تکنیکی و علاقه عملی، هابرماس انگاره (علاقه رهایی‌بخش) را بدیهی فرض می‌گیرد که پروژه علم اجتماعی انتقادی با آن همخوانی دارد؛ علمی که بر مفهوم (تأمل - بر خود) مبتنی است. هدف علاقه شناختی رهایی‌بخش (عمل تأمل) است. انگاره علاقه رهایی‌بخش به ویژه به این حکم هابرماس وابسته است که سه علاقه دانش‌ساز، هم از طبیعت مشتق می‌شوند و هم از گسست فرهنگی از طبیعت. در این جا مسئله زبان محوری است (میلر، ۱۳۸۲: ۹۰-۹۱).

نکته قابل ذکر در معرفت‌شناسی مدنظر هابرماس این است که نسبت به نسل اول مکتب فرانکفورت، با حُسن دفاع از عقل‌گرایی، تکنولوژی و علم به منزله جزء ضروری پروژه نیمه تمام مدرنیته و رهایی‌بخش می‌نگرد. وی برخلاف آدورنو و هورکهایمر برداشتی یک سویه از عقل روشنگری به منزله عقل ابزاری نداشت (اباذری، ۱۳۸۷: ۶۴). به اعتقاد او، تنها نظریه انتقادی (نوع سوم علوم در رابطه با علوم انسانی^۰ اجتماعی) است که می‌تواند به مدد افزایش خودآگاهی توده‌ها، آنان را از ماهیت نیروهایی که مانع استقلال عمل و اراده آگاهانه و آزادانه آنان می‌شوند، آگاه ساخته و بدین ترتیب زمینه‌های لازم برای رهایی و آزادی بشر را مهیا سازد

(نوذری، ۱۳۸۶: ۱۳۵).

باید همواره به این نکته توجه داشت که در راه‌حل هابرماس علوم تجربی-تحلیلی (اثبات‌گرایی) به طور کامل نفی نمی‌شود و بدیلی که ارائه می‌شود یعنی علوم رهایی‌بخش با توجه به نقش و اهمیت علوم تجربی و اقرار به جایگاه آن در زندگی بشر است. هابرماس عنوان می‌کند که اگر علایق فنی^۵ تجربی براساس نیازهای فنی پدیدار شده‌اند، علایق تاریخی^۶ هرمنوتیک در خدمت گسترش عرصه‌های شناخت متقابل انسان‌هاست تا ارتباطات انسانی را تسهیل کند. یعنی شیوه‌ای که یکدیگر را درک می‌کنیم و به اتفاق یکدیگر کنش‌هایمان را به سمت سازمان‌های اجتماعی هدایت می‌کنیم. علاقه رهایی‌بخش با زبان نیز پیوند دارد. این پیوند کنش متقابل و ارتباط را از عناصر منحرف‌کننده آن رهایی می‌بخشد. در این علاقه هابرماس تلاش می‌کند تا با تمسک به فروید و روش‌های تفسیری روانکاوانه، برای آشکار ساختن روابط مخدوش و رساندن بیمار به خودآگاهی، الگویی معرفت‌شناسانه برای تحقق رهایی سامان دهد. در این الگوسازی مردم به مثابه بیمارانی هستند که تحت سیطره عقلانیت ابزاری و کارویژه سلطه ناشی از ماهیت آن در درون زیست^۷ جهان استعمار شده مورد سرکوب هنجارهای فردی و گروهی قرار گرفته‌اند.

در صورت‌بندی هابرماسی از معرفت‌شناسی رهایی‌بخش، هیچ بخشی از معرفت انسانی را نمی‌توان فارغ از رابطه آن با تاریخ نوع بشر درک کرد و در این تاریخ است که همه منافع عملی تبلور پیدا می‌کند و تمامی ضابطه‌های معرفتی، امتیاز خود را مدیون منافع حاکم بر فرآیند شناخت هستند. از این نظر، رهایی واقعی مستلزم بازگشت به پراکسیس است؛ یعنی مقوله‌ای که نفس مفهوم آن در مشارکت فعالانه همگان برای در اختیار گرفتن پدیده‌های اجتماعی نهفته است. به بیانی دیگر، انسان‌ها باید سوژه باشند و نه ابژه و در مقابل معرفتی که انسان را تبدیل به ابژه کرده و حالتی شیء‌گونگی بخشیده، واکنش نشان دهند. معرفتی که در پس تمایل به بی‌طرفی ارزشی، اهداف اجتماعی و حقیقت انسانی را نادیده می‌گیرد. هابرماس می‌کوشد تابع هیچ یک از اهداف تحمیل شده از بیرون نبوده، بلکه به اقتضای عقلانیت فی‌نفسه انسان، ارتباطات انسانی را از راه بحث آزاد در باب ساختار نظام

موجود قدرت و نیز از طریق مبارزه با سیاست‌زدایی حقایق انسانی بهبود بخشد (کولاکوفسکی، ۱۳۸۷: ۴۳۷-۴۳۴)

۲. نظریه انتقادی و روابط بین‌الملل؛ تاثیر طرح یک معرفت جدید

تدوین معرفت‌رہایی‌بخش توسط هابرماس و دیگر نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، پیامدهایی را در مباحث نظری روابط بین‌الملل داشته که از چهارچوب نظریه انتقادی فراتر رفته و از سوی اندیشمندان دیگر حوزه‌های روابط بین‌الملل مانند اقتصادی سیاسی بین‌المللی، پسااستعماری، زیست‌محیطی، امنیت و زن‌باوری نیز دنبال شده است. به طور مشخص پیامد این معرفت‌شناسی در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تلاش برای جلوگیری از شکل‌گیری و ادامه ساختارهای سیاسی-اقتصادی مسلط قدرت محوری است که بدون در نظر گرفتن مفاهیم و مباحثی مانند فرد انسانی، عدالت، صلح، جنسیت و غیره به سیاست‌گذاری و پژوهش در دو بُعد عملی و نظری مشغول هستند. نحوه مطرح‌شدن نظریه انتقادی در حوزه روابط بین‌الملل به عنوان یک رویکرد جدید، محل بحث و مناظره بسیاری از کتاب‌های نظری موجود در این رشته است. این نظریه برای اولین بار با مقاله معروف رابرت کاکس تحت عنوان *نیروهای اجتماعی، دولت‌ها، و نظم‌های جهانی* و همچنین مقاله *رنالیسم سیاسی و علائق بشری ریچارد اشلی* بود که محل ورود و توسعه بحث‌ها و مسئله‌های مکتب فرانکفورت به حوزه روابط بین‌الملل شد. این مقاله‌ها به همراه مقاله انسان و شهروند لینکلینتر، به مانند سیلابی بود که موجب طرح مسائل مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، جنسیتی، زیست‌محیطی و امنیتی در زمینه روابط بین‌الملل شدند. جریانی که باعث شد تا در ادامه نظریه‌ها و رویکردهایی مانند فمینیسم، نئوگرامشین‌ها، پسااستعمارگرها، پسااستعماری، زیست‌محیطی و دیگر رویکردها به این حوزه ورود پیدا کند. در ادامه به تشریح تاثیر معرفت‌شناسی رہایی‌بخش در نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌پردازیم.

استیو اسمیت، موضوع تسلط معرفت‌شناسی نظریه سنتی را با سئوالی بنیادین دنبال می‌کند؛ آنجا که در پرسشی اساسی مطرح می‌کند که چگونه پوزیتیویسم خود را به عنوان روشن‌ترین جایگزین و معیاری طلایی در مقابل تمام رهیافت‌های دیگر



در روابط بین‌الملل مطرح کرد؟ وی برای پاسخ به این سؤال معتقد است اول باید دید پوزیتیویسم در روابط بین‌الملل به چه معناست؟ که در پاسخ به آن می‌گوید گاهی به معنای معرفت‌شناسی، گاهی به معنای روش‌شناسی و گاهی به معنی رفتارگرایی گرفته شده است (Smith, 1996: 13-16). احساس نیاز به دیگر معرفت‌شناسی‌ها باعث شد تا توجهات در دیسپلین روابط بین‌الملل به سمت جریان‌اتی معطوف شود که امروزه تحت عناوینی مانند فرائبات‌گرایی، ضد جریان اصلی و گاه به عنوان نظریه‌های انتقادی مانند فمینیسم، نظریه انتقادی (مکتب فرانکفورت) و پست مدرنیسم شناخته می‌شوند.

در هر حال یادآوری این نکات کوتاه لازم بود تا به این مسئله پردازیم که آنچه تحت عنوان نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل شناخته شده از کجا و به وسیله کدام معرفت‌شناسی به عنوان معیار برتر معرفی شده است و این معیار توسط چه نظریه‌هایی مورد چالش قرار گرفته است. اندیشمندان مکتب فرانکفورت معتقدند معرفت‌شناسی پوزیتیویسم نمی‌تواند با ادعای وحدت علوم، منکر تفاوت حوزه علوم طبیعی و علوم اجتماعی باشد. از لحاظ معرفت‌شناسی، نظریه‌پردازان انتقادی در رویکردهای یافت باوران به شناخت، تردید روا می‌دارند و از تلاش‌هایی که برای صورتبندی احکام عینی و قابل واری تجربی درباره جهان طبیعی و اجتماعی صورت می‌گیرد. زبان به انتقاد می‌گشایند؛ زیرا از لحاظ روش‌شناسی منکر چیرگی و روش علمی واحد هستند. آنها ضمن برجسته ساختن راهبردهای تفسیری، از تکرر رویکردها در قبال تولید دانش هواداری می‌کنند. از لحاظ هستی‌شناختی نیز به چالش با خردباوران برمی‌خیزند. به لحاظ هنجاری نیز نظریه‌پردازی فارغ از ارزش‌ها را محکوم می‌کنند و نفس امکان چنین چیزی را قبول ندارند. این اندیشمندان خواستار بسط نظریه‌هایی می‌شوند که پایبندی آشکار به افشا و از میان برداشتن ساختارهای سلطه داشته باشند (پرایس و اسمیت، ۱۳۸۶: ۵۱۰-۵۱۱). بر این اساس، از نظریه تنها می‌توان به شکل درخور برای به نقد کشیدن شکل‌های سستی (و فرضاً فارغ از ارزش) نظریه‌پردازی و نقادی خود جامعه استفاده کرد. در واقع پوزیتیویسم، انسان‌ها را اسیر چنگال نوعی عقلانیت (خرد ابزاری) می‌سازد که نمایانگر بزرگ‌ترین تهدید برای پروژه‌رهایی است. این عقلانیت باعث گسترش

کنترل سیاسی جامعه می‌شود و افراد اسیر شکل‌های دیوان سالارانه‌تر و منضبط‌تر زندگی می‌شوند (گریفتس، ۱۳۹۱: ۱۳۱). نظریه‌پردازان انتقادی آشکارا طرفدار نظمی اخلاقی هستند که در آن انسان‌ها رها از بهره‌کشی و سرکوب باشند. آنان بررسی سنتی علوم اجتماعی را به خاطر تکیه‌ای که بر «خرد ابزاری» دارد، هدف حمله قرار می‌دهند. نظریه سنتی، خرد ابزاری را ابزار فارغ از ارزشی در دست قدرت‌های بزرگ می‌انگارد- نظریه پردازان انتقادی چنین برداشتی را قبول ندارند زیرا قائل شدن چنین قدرتی برای خرد ابزاری به معنای قائل شدن ارزش والایی برای آنان است (چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۶۲). بنابراین هدفی که در برداشت‌های انتقادی از نظریه مدنظر قرارداد، بهبود بخشیدن به زندگی انسان از طریق ریشه‌کن‌سازی بی‌عدالتی است.

نظریه انتقادی با معرفت‌شناسی ذکر شده توانسته راه ورود و توجه به مسائل جدیدی در روابط بین‌الملل را باز کند. مسائلی که در کنار طرح پروژه رهایی‌بخش، در قالب نظریه‌های فمینیستی، صلح و امنیت و زیست محیطی و پسا ساختارگرا و پسااستعماری و غیره قابل پیگیری است. بنابراین مهم‌ترین جنبه تأثیر معرفت‌شناسی رهایی‌بخش، مهیا کردن فضا برای مقابله همه‌جانبه با نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل و همچنین مفاهیم مسلط برآمده از آن در بیشتر زیر شاخه‌های این حوزه بوده است. در ادامه تلاش خواهیم کرد تا به شکلی کوتاه به این تأثیر در نظریه‌های مذکور بپردازیم.

تأثیر معرفت‌شناسی رهایی‌بخش نظریه انتقادی در نظریه امنیت: بارزترین تأثیر معرفت‌شناسی نظریه انتقادی در قالب بررسی انتقادی، به نحوه تلقی آن از دولت برمی‌گردد. بررسی‌های سنتی امنیت، به جهان از منظری دولت‌محور می‌نگریستند. این رویکرد با الهام از نظریه انتقادی (رابرت کاکس، اندرو لینکلتر) با تشریح نقش بازیگران فرامرزی، بین‌المللی و آترناتیوهای جایگزین دولت، رویکرد سنتی را که بر پایه نظریه سنتی^۵ مشکل‌گشا شکل گرفته بود، مورد نقد قرارداد. نقدی که ضمن رعایت درون‌ماندگار بودن و ارزشی بودن، تلاش دارد تا پیرامون صلح، به استعدادهای تحقق نیافته برای تغییر در ذات سازمان یافته توجه کند. در این میان اندیشمندان این حوزه کن بوث با تمرکز بر رهایی در مسئله امنیت معتقد است

رهایی بخشی یعنی آزاد ساختن مردم از قید و بندهای فیزیکی و انسانی که آنان را از انجام آنچه آزادانه تصمیم به انجامش می‌گیرند، بازمی‌دارد. جنگ و تهدید به جنگ، یکی از این قید و بندهاست. فقر، آموزش و پرورش ضعیف، سرکوب سیاسی و مانند آن‌ها نیز نمونه‌های دیگری از این قید و بندها است. از دید وی امنیت و رهایی دو روی یک سکه‌اند (Booth, 2007). رهایی در این تفکر گاه به معنای آزادی مردم از محدودیت‌های اجتماعی، فیزیکی، اقتصادی - سیاسی و دیگر احساسات است. امنیت با دفاع از آزادی و خودمختاری در برابر تهدیدها موثر می‌شود. از این بابت است که مفهوم رهایی به طور اجتناب ناپذیری با امنیت در هم می‌آمیزد (دیویتاک، ۱۳۸۹: ۸۹).

مطالعات انتقادی امنیت تلاش دارد تا ضمن آگاهی از تمایزات مفهومی و نظری در دیسپلین روابط بین‌الملل، مانند مکتب فرانکفورت، نظریه‌های پسا ساختارگرا، فرا اثبات‌گرا، پسا مارکسیسم، نئوگراشین‌ها، جهان وطن‌انگاران و با کمک دیگر رویکردهایی که قابلیت انسان برای تدبیر در تغییر را پذیرفته و انحراف در تفکر روشنگری غرب را تشخیص می‌دهند، آنچه را فضای مطالعاتی استراتژیک در فضای جنگ سرد خوانده می‌شد را به چالش بکشد (Booth, 2002: 109-110). در واقع امتیاز ویژه‌ای که نظریه‌های سنتی روابط بین‌الملل برای نظم و قدرت در بحث امنیت قائل بوده‌اند، مطالعات انتقادی امنیت، برای رهایی قائل است. بنابراین تلاش برای تغییر شرایط به سمت رهایی بخشی به واسطه دیدگاه‌ها و جنبش‌های قرن بیستمی مانند پسااستعمارگری، نژادپرستی، زنان، کارگران و به طور کلی تلاش برای تغییر وضعیت در قرن بیست و یکم در دستور کار این مطالعات قرار گرفته است (Booth, 2002) و (ویلیامز، ۱۳۹۰).

تأثیر معرفت رهایی بخشی نظریه انتقادی در نظریه اقتصاد سیاسی بین‌الملل: گاهی در ادبیات پژوهش نظریه انتقادی به واسطه آنچه سهم رابرت کاکس در نظریه انتقادی روابط بین‌الملل خوانده می‌شود، این تمایل وجود دارد که با دادن حکمی کلی نظریات وی را همان نظریه انتقادی روابط بین‌الملل معرفی کنند. ولی باید این نکته را مدنظر قرارداد که رابرت کاکس با دغدغه نظری و صحبت از تمایز کارکرد نظریه انتقادی و مشکل‌گشا در دهه ۸۰ میلادی سرآغاز مباحث انتقادی در روابط

بین‌الملل بود که رویکردی متفاوت در قالب پژوهش سازمان‌ها و نهادهای اقتصادی، به آنچه گاه پروژه برنامه تحقیقاتی گرامشی و گاه با نظریه نئوگرامشین‌ها است، شکل داده است. رویکردی که در کنار وی اندیشمندانی مانند کریگ مورفی، کیس وندر پیجل، بری گیل و استفن گیل نظریه انتقادی نئوگرامشین‌ها را با محور هژمونی اقتصادی و ساختارهای سلطه در عرصه اقتصاد پیگیری می‌کنند. این رویکرد که به واسطه تاثیر از تفکرات گرامشی و جنبه‌های نوآورانه نظری رابرت کاکس پیگیری شده، به دنبال این مسئله است که کدام فعالیت‌های اقتصادی به ساختار اقتصاد جهانی شکل می‌دهد؟ و چگونه می‌توان این ساختار را در جهت رهایی به حاشیه رفته‌ها اصلاح کرد؟ (Rengger & Thirkell-White, 2007: 8). کاکس در اقتصاد سیاسی بین‌الملل رویکردی را ارائه می‌کند که مفاهیمی چون تولید، نیروهای اجتماعی، هژمونی و دولت در آن استفاده شده و در نهایت منجر به برگزیدن رویکرد ساختارهای تاریخی شده است. وی با بهره‌گیری از آنچه هستی‌شناختی متفاوت نظریه انتقادی می‌نامد، رویکردی تحلیلی مبتنی بر نیروهای اجتماعی را دنبال می‌کند (دیویتاک، ۱۳۸۸: ۷۶-۷۷).

تأثیر معرفت‌شناسی رهایی‌بخش نظریه انتقادی در نظریه فمینیستی: ادبیات فمینیستی در روابط بین‌الملل نیز پیشنهادها و سهمی در انتقادات رهایی‌بخش نظریه‌های روابط بین‌الملل دارد، نقد برداشت‌های مردانه از تاریخ جهان که نادیده گرفتن را موجب شده است. این برداشت با مسلط شدن مطالعات جنگ، نظامی‌گری، منازعه و جنگ همراه شده است. نظریه‌های فمینیستی روابط بین‌الملل معتقدند رهیافت‌های انتخاب عقلانی با تاکید بر تحلیل قانونی- نهادی اجازه مطالعات متفرقه مسائل جهانی را نمی‌دهد. همچنین با وجود اینکه تنها در حاشیه روابط بین‌الملل به نقش زنان توجه می‌شود، اما توسعه علائق معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی در این حوزه به وسیله مردان ساخته شده و می‌شود. نظریه‌های فمینیستی تلاش دارند تا معمای بازساخت اجتماعات بین‌المللی را حل کنند. مسئله محوری دیگری که در نظریه انتقادی باید به آن توجه داشت، پرداختن به سلسله مراتب است. سلسله مراتبی که شاید در این حوزه آنچنان که باید به چگونگی به وجود آمدن و شکل‌گیری آن و حتی چگونگی پشت‌سر گذاشتن آن توجهی نشده است. سلسله مراتبی که به نظر می‌رسد برخاسته



از رقابت‌های ذاتی دولت‌ها باشد. بنابراین نخستین راه برای ورود این مباحث، به تفاوت‌های معرفت‌شناختی ایجاد شده‌ای بازمی‌گردد که شکل‌دهنده شیوه‌های گوناگون استفاده زن‌باوران و دیگران از دوگانگی‌های مردانه و زنانه است. بنابراین با توجه به این رویکرد، توجه به رویه‌های معرفت‌شناسی اساسا و اصالتا سیاسی هستند (پیترسون، ۱۳۹۰: ۳۵۹). اهمیت این مسئله در مباحث فمینیستی روابط بین‌الملل از آن‌رو است که دوگانه‌انگاری‌های مرد و زن در سلسله مراتب جنسیت‌زده جهانی رویکردهای مختلف آن، معانی متفاوتی به خود می‌گیرد.

همان‌طور که توجه اصلی در نظریه انتقادی، توجه به حاشیه رفته‌ها در قالب جهان سوم، استعمارشدگان و حذف دیدگاه‌های غالب غربی است، نگرش‌های فمینیستی نیز بر نقد توصیفات مجرد و خاصی از انسان (مردان) در بستری خاص، اروپای نو، متمرکز است. اضافه کردن دیدگاه‌های زن‌باوران با منطق برگرفته از جامعه‌شناسی حذف و شمول مورد توجه نظریه انتقادی، در قالب اضافه کردن تجربیات زنان به چهارچوب نظریه‌های موجود، بسیار کارگشا خواهد بود. تا جایی که اسپایک پترسون در این رابطه می‌نویسد: «زن‌باوران به دیگر منتقدان یافت‌باوری می‌پیوندند که مقوله و تقسیم‌بندی‌های دوگانه ماهیت باورانه را به چالش می‌کشند. جنسیت به مثابه مقوله‌ای تحلیلی زن‌باوران را قادر می‌سازد تا نه تنها حذف و یا تحقیر جنس زن بلکه ساخته‌های مردانه‌ای که شالوده فلسفه (خرد، انتزاع)، نظریه سیاسی (فردباوری ذره‌نگر، حاکمیت)، اصول‌های اقتصادی (کار دستمزدی، انتخاب عقلایی)، و علم (عینیت، دوگانه‌انگاری‌ها) را تشکیل می‌دهند، به نقد کشند...»

از سوی دیگر، آن تیکنر (Tickner, 1992) با طرح این استدلال که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل صرفا ویژگی‌های مردانه را به دولت تعمیم می‌دهند و سپس دولت را بازیگر اصلی تکبافت، عقلایی و رقابت جوی روابط بین‌الملل تعریف می‌کنند، برداشتی جنسیتی از دولت به دست می‌دهد. بنابراین رابطه شهروندی نیز براساس صلاحیت (صرفا مردانه) نظامی و مالکیت سازه‌بندی شده است که با دولت‌ها پیوند می‌یابند و دولت‌ها نقش جنگ‌جویان عرصه اقتدارگرایی سیاست بین‌الملل را بازی می‌کنند. (پیترسون، ۱۳۹۰: ۳۶۵).

تأثیر معرفت‌رہایی‌بخش نظریه انتقادی بر نظریه پسااستعمارگرایی: آنچه که در

مطالعات پسااستعماری دیدگاهی انتقادی خوانده می‌شود، به نوعی در قالب معرفت خودآگاهی مطرح و مورد توجه قرار می‌گیرد. به باور لوئیس تیسون، مطالعات انتقادی پسااستعماری به بررسی رابطه بین هویت فردی و باورهای فرهنگی می‌پردازد (Tyson, 2006: 427). به هر حال در جهانی که هژمونی تفکر نئولیبرال را شاهدیم، توجه و پرداختن به اندیشه پسااستعماری در قالب (آفرو-رادیکالسم) یا (پوتوپای اخلاقی) و نگاه انتقادی به تسلط جهانی تفکرات اقتصادی و تکنوکرات، بعد از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هنوز ادامه دارد. صورتبندی‌های مذکور را در قالب احیای تفکر و فلسفه بومی متفکران آفریقایی و گاه جنوب آسیای شرقی و هند به شکل گسترده شاهد بوده‌ایم. (Cabral et al: 1980) و (گاندی: ۱۳۸۸). به مانند آنچه دغدغه نظریه‌پردازان انتقادی در قرن بیستم نسبت به مدرنیته بود، متفکران پسااستعماری نیز به این نگرانی در چهارچوب دیسیپلین روابط بین‌الملل و در قالب مسائل استعماری نگاه می‌کنند. پرداختن به کوشش‌های صورت گرفته در گسترش تحلیل انتقادی تاریخ جهانی، حول مسائل پسااستعماری از حوزه این بحث خارج است؛ ولی اشاره به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که اعتقاد به آمیزش تفکر و عمل (پراکسیس)، در این مطالعات به واسطه آنچه سنت نظریه انتقادی خوانده می‌شود، مورد توجه قرار گرفته است. علاوه بر آن قرار گرفتن تفکر رهایی‌بخش و تلاش برای فراتر رفتن از منطق ضد استعماری و پسااستعماری، می‌تواند دغدغه پژوهشگران این رویکرد تقریباً جدید در روابط بین‌الملل را توصیف کند (Shilliam, 2011: 48-49).

تأثیر معرفت رهایی‌بخش نظریه انتقادی بر نظریه زیست محیطی: پرسش از معرفت‌شناسی به عنوان نقطه مرکزی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل، در قالب استدلال برای بیان محدودیت پوزیتیویسم، مجوز گسترش تحلیل‌های این نظریه را در قالب پروژه رهایی‌بخش صادر کرده است. این دو نظریه به طرق گزاره‌ها و تحلیل‌های متفاوتی به یکدیگر نزدیک هستند. برای مثال این وجه نزدیکی را می‌توان در تأکید بر بُعد تاریک علم‌گرایی، ابزارگرایی، آگاهی کاذب و تکنولوژی برآمده از مدرنیته از یک طرف و از طرفی دیگر اعتقاد مشترک به این مسئله که رهایی نه خاص انسان، که کل طبیعت است، شاهد بود. هر دو دیدگاه با دنبال کردن پیامدهای انحرافی روشنگری، معضلات اساسی مانند گرم‌شدن جهان، باران‌های

اسیدی و مسئله گاز اوزون و غیره را برخاسته از نوعی احترام و تسلیم نسبت به تکنولوژی و سیطره آن می‌دانند (Dobson, 1995: 190-191). در حوزه زیست‌محیطی آنگونه که اریک لافریر و پیتر اسکات نشان داده‌اند، نظریه انتقادی به عنوان شاخه‌ای از مارکسیسم در قالب شالوده‌گرایی و ضد شالوده‌گرایی توانسته دغدغه زیست‌محیطی را نیز پوشش دهد. تأکید هنجاری این نظریه بر کارکرد نظریه روابط بین‌الملل، در جهت به تصویر کشیدن اجتماع بهتر و شکلی از مفصل‌بندی که اصلاح جهان خوانده می‌شود، همان هدف رهایی‌بخشی می‌تواند نامیده شود. در واقع تلاش این نظریه در جهت اصلاح آسیب‌های موجود در جهان، به روشن شدن ارزش‌هایی کمک می‌کند که در قالب بازیگر عقلانی مورد توجه و فهم قرار نمی‌گیرد. بنابراین در قالب دیدگاه رهایی‌بخشی، برخلاف نظریه‌های جریان اصلی، دیگر مسئله محیط زیست، تقلیل‌گرایی «موضوعی» به حساب نمی‌آید؛ زیرا توجه به همگرایی و عملکرد بازیگران غیردولتی در قالب سازماندهی آگاهانه مورد توجه قرار می‌گیرد. در پیش‌گرفتن تحلیلی دیالکتیکی و تلاش برای همسو کردن کارگزار- ساختار در حل مشکلات زیست‌محیطی به شکلی سیاسی، از این‌رو در قالب نظریه انتقادی روابط بین‌الملل مورد توجه قرار می‌گیرد تا شاید باعث شود از مسائل جهانی درک بهتری داشته باشیم (Stoett & Laferrier, 1999: 149). از سوی دیگر ایجاد تردید درباره مفهوم سنتی مانند امنیت و دولت به وسیله نظریه‌های انتقادی توانسته این فضا را در مطالعات زیست‌محیطی فراهم کند که دولت‌ها با فراتر رفتن از بحث حاکمیت و حس مسئولیت سرزمینی، می‌توانند به سمت حل مسائل زیست‌محیطی به شکلی پایدار حرکت کنند.

بر همین اساس است که در قالب رویکردهای زن‌باورانه زیست‌محیطی، دفاع از رهایی طبیعت از سلطه مردانه و همچنین نوعی از ارتباط متقابل، در جهت منافع همگان تعریف می‌شود (ساترلند، ۱۳۹۰: ۳۴۷). در این مطالعات تأکید بر استعدادها و توانایی‌های بالقوه و بالفعل بشریت برای عملی ساختن تغییری جهانی در جهت هرچه پایدارتر شدن وضعیت زیست‌محیطی را ارجح می‌نهند؛ تغییری که بتواند براساس نگاهی متفاوت به فرهنگ تصمیم‌گیری سیاسی در مورد طبیعت و نحوه مواجهه با آن، بستر ساز تغییر مورد نظر باشد.



تأثیر معرفت‌رهایی‌بخش نظریه انتقادی بر نظریه روابط بین‌الملل: کاکس در مقاله مطرح خود که ذکر آن گفته شد، با بهره‌گیری از سنت نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و مقاله نظریه سنتی و نظریه انتقادی هورکهایمر، نظریه سنتی یا نظریه حل‌المسائل را در مقابل نظریه سنتی قرار می‌دهد. نظریه سنتی جهان را به همان ترتیبی که در برابر خود می‌یابد همراه با مناسبات اجتماعی و قدرت و نیز نهادهایی که این مناسبات را سازمان می‌دهد و آن را به عنوان چهارچوب بدیهی عمل می‌پذیرد. نظریه مشکل‌گشا بر آن است تا با برخورد مؤثر با سرچشمه‌های مشکلات، مناسبات و نهادها بدون تلاطم جریان و فعالیت داشته باشند. بنابراین چون الگوی کلی نهادها و مناسبات مورد تردید قرار نمی‌گیرد، می‌توان شرایط لازم برای فعالیت این نهادها و مناسبات حاکم بر آن را مطرح کند. بدین ترتیب نظریه‌های مشکل‌گشا در چندین جنبه از عمل پراکنده‌اند و هریک از آنها هنگام روبه‌رو شدن با مشکل، فرض را بر ثبات معین دیگر حوزه‌ها می‌گذارد همین مسئله آنها را عملاً قادر می‌سازد تا سایر حوزه‌ها را نادیده بگیرند. نقطه قوت رویکرد مشکل‌گشا از نظر رابرت کاکس، در توانایی آن برای محدود ساختن یا تحمیل پارامترها به یک حوزه مشکل‌دار و بیان یک مشکل خاص با تعداد محدودی متغیر است که به نسبت می‌توان از نزدیک و دقیق آنها را مورد بررسی قرارداد (کاکس، ۱۳۸۶: ۴۰-۴۱).

نظریه انتقادی از آن جهت انتقادی خوانده می‌شود که از نظم حاکم بر جهان فاصله می‌گیرد و این پرسش را مطرح می‌سازد که نظم یادشده چگونه تحقق یافته است. نظریه انتقادی برخلاف نظریه مشکل‌گشا، نهادها، مناسبات اجتماعی و قدرت را بدیهی نمی‌پندارد، بلکه با پرداختن به ریشه‌های آنها و اینکه می‌توانند در حال دگرگون شدن باشند، یا اینکه چگونه این نهادها و مناسبات دگرگون می‌شوند را مورد تردید قرار می‌دهد. نظریه انتقادی به جای پرداختن به اجزای جداگانه، متوجه کلیت مجموعه اجتماعی و سیاسی است. نظریه انتقادی در عرصه عمل مانند نظریه مشکل‌گشا به عنوان نقطه عزیمت خود، جنبه یا حوزه خاصی از فعالیت بشر را مسلم می‌انگارد. اما در حالی که رویکرد مشکل‌گشا به محدودتر ساختن موضوع مورد تحلیل منجر می‌شود، رویکرد انتقادی به ترسیم تصویر فراخ‌تری از کلیت

موضوع مورد بررسی موجب می‌شود. کاکس می‌کوشد فرایندهای تغییری را بشناسد که اجزا و کل را در کام خود فرومی‌برد. به نظر وی، نظریه انتقادی چون با واقعیت در حال دگرگونی سروکار دارد، باید پیوسته مفاهیم خود را با موضوع مورد بررسی که قصد شناخت و تبیین‌اش را دارد، سازگار سازد (کاکس، ۱۳۸۶: ۴۲).

کاکس با نقد فارغ از ارزش خواندن نظریه با جمله معروف «نظریه همیشه برای کسی و برای مقصودی پرداخته می‌شود»، به بسترمندی تاریخی در فهم چرایی و چگونگی مسئله اشاره می‌کند. وی با اشاره به این بسترمندی و توانایی آن بر امکان تغییر از این راه، به ویژگی نقد درون‌ماندگار می‌پردازد. این نقد در ادامه به نگرانی دوم کاکس یعنی بعد از توجه به اقتصاد سیاسی بین‌الملل بدل شد و به طور روشن‌تر این تمایل به تغییر در قالب پروژه‌های بخش، در کارهای لینکلتر دنبال شد. این پروژه نه تنها در قالب تغییر بلکه بیشتر با هدف تغییر جهت جلورونده، جهتی که هافمن آن را مرحله بعدی در نظریه روابط بین‌الملل با ویژگی‌های هنجاری و رهایی‌بخشی خواند (Thirkell-White & Rengger, 2007).

بنابراین امروز تقریباً به تصدیق تمام پژوهشگران این عرصه اندرو لینکلتر یکی از مهم‌ترین اندیشمندان نظریه انتقادی روابط بین‌الملل است. اندر و لینکلتر در مقاله دستاوردهای نظریه انتقادی با استناد به تفکیک مورد اشاره مقاله هورکهایمر است که ۲ دستاورد از ۴ دستاورد را در همین قالب مطرح می‌کند. این دو دستاورد عبارتند از ۱- دانش همیشه بازتاب آن دسته از اهداف و منافع اجتماعی است که از قبل وجود داشته‌اند. ۲- نظریه انتقادی با ادعاهایی که ساختارهای اجتماعی را تغییرناپذیر می‌داند مخالف است و در پی آزادی بیشتر است (Linklater, 2007: 45). وی با تکیه بر این معرفت و بهره‌گیری از برخی گزاره‌های مارکسیستی و معرفت اجتماعی (بازسازی ماتریالیسم تاریخی هابرماس) به امکان گشایش امکانات جدید برای جامعه‌شناسی تاریخی با هدف رهایی‌بخشی اشاره می‌کند. نظریه انتقادی با تمایز خود از رویکرد پسانوگراها به خصوص در مورد پذیرفتن شالوده‌باوری حداقل، معتقدند برای کنش سیاسی رهایی‌بخشی و معنادار باید اصول اخلاقی حداقلی وجود داشته باشد که مبتنی بر اجماع‌نظر باشد. نظریه انتقادی روابط بین‌الملل به نقد معرفت‌شناختی نسبت به نواقع‌گرایان پرداخته که در آن معرفت تنها برخاسته از علاقه فنی به کنترل

امور باشد. کاکس و اشلی که معرفت‌جویی باید زاده علاقه‌رهای بخش به آزادسازی انسان‌ها از قید و بندهای اجتماعی غیرلازم باشد (لینکلتر، ۱۳۸۶: ۲۳۴).

مارک هافمن با آگاهی از وابستگی فلسفی نظریه انتقادی روابط بین‌الملل به مکتب فرانکفورت، این نظریه را به عنوان نظریه‌ای تعیین‌کننده در مشخص ساختن مرحله بعدی در روابط بین‌الملل می‌داند که می‌توان با آن به پیشرفت چشم‌گیری در ورای بحث بن‌نگره‌ها دست یافت. لینکلتر با تعدیل نگاه خوشبینانه بودن هافمن معتقد است اگرچه ممکن است این نظریه روشن کند مسئله مرحله بعدی نباشد، ولی می‌تواند روشن سازد که مرحله بعدی چه باید باشد (لینکلتر، ۱۳۸۶: ۲۱۴). از سوی دیگر کریس براون نظریه انتقادی را مهم‌ترین تلاش برای بازسازی اندیشه بحران‌زده قرن ۲۰ می‌داند (براون، ۱۳۸۶: ۲۶۲). در تفکر هابرماس، رهایی‌بخشی با مسئله اخلاق جهانشمول (با تأسی از کانت) پیوند خورده و اهمیت ویژه‌ای برای بررسی روابط بین‌الملل دارد. با کاربست مفهوم (اخلاق‌گفتمان) هابرماس که تجلی ارزش‌های مردم سالارانه است، جهان روا و آکنده از محتوای اخلاقی است. از این رو این نظریه خود را مکلف به تلاش برای ایجاد جهان مردم سالارانه‌تری می‌بیند که در آن افراد در اقتدار بخشیدن به نهادهایی که بر آن اثر می‌گذارند، مشارکت داشته باشند (چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۵۴). هدف نظریه انتقادی صرفاً شناخت جهان نیست بلکه دگرگون ساختن آن است. تلاشی که در قرن هجدهم و نوزدهم نیز دو مدافع بزرگ مانند کانت و مارکس داشت. این نظریه تعهدی کلی به مبارزه با حذف و بیرون‌گذاری و طرفداری از رهایی‌بخشی دارد. به بیان لینکلتر نظریه انتقادی بین‌المللی خواهان ساختارهای سیاسی جدیدی است که به منافع (بیرونی‌ها) بیشتر توجه داشته باشد. یعنی نوعی توازن میان عام‌گرایی فرهنگی و در نظر گرفتن تفاوت‌های فرهنگی؛ وی با استناد به این امر، شکل جدید روابط بین‌الملل را شکل اجتماع می‌داند. لینکلتر به دنبال مفهومی از اجتماع جهانی است که شامل کل بشریت است و نشانه چنین اجتماعی نه تنها توسعه منافع مشترک جهانی بلکه آگاهی جهان‌گستر از منافع و هویت مشترک است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۷-۲۳۸).

نظریه انتقادی به جهت ابعاد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خود (زمینه‌مند و تاریخی بودن در کنار بُعد هنجاری آن) به هدف رها ساختن سرکوب‌شدگان،



ساختارهای اساسی و نهفته قدرت را برملا می‌سازد. نظریه انتقادی، نظریه‌ای درباره تشخیص ساختارهای سلطه و در ادامه رهایی بخشیدن به محرومان است. همان‌طور که ریچارد دیویتاک معتقد است، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، (رهايي) به معنای استقرار جامعه‌ای تلقی می‌شود که در آن امکان گسترش نوعی آزادی عمل در سراسر جهان و حمایت از آن وجود دارد (رنگر، ۱۳۸۲: ۲۸۴ - ۲۸۵). نظریه انتقادی نگاه خود را روی دگرگونی کلان تاریخی خود نظام، تضادها و ستیزها متمرکز می‌سازد تا شاید امکان و استعداد دگرگونی نظام و رهایی‌بخشی را فراهم کند (گریفتس، ۱۳۸۸: ۷۶۳).

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد تا به این مسئله پرداخته شود که بارزترین تاثیر معرفت‌شناختی مکتب فرانکفورت در نظریه‌های روابط بین‌الملل و به خصوص نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، ایجاد جرأت و بستر نظری لازم برای اندیشیدن درباره اعتقاد به تغییر قواعد حاکم بر سیاست بین‌الملل است که تا پیش از آن به دلیل سلطه مفهوم یافت باورانه نظریه و تفوق نواقع‌گرایی به عنوان آغازی عملی در این حوزه غیرممکن تلقی شده بود. تلاشی که به واسطه تمرکز بر مطالعات اندیشمندان مکتب فرانکفورت آغاز و با پژوهش‌های نظری اندیشمندان روابط بین‌الملل ادامه یافت. در همین رابطه از نکات قابل توجه در نتیجه بررسی تاثیر معرفت رهایی‌بخش را می‌توان ترویج نگاه و توجه به علاقه‌مندی انسان به استقلال عمل و تلاشی برای گسترده‌تر ساختن ظرفیت انسان برای رقم زدن سرنوشت خودش دانست تا به واسطه آن، انسانها آینده‌ای آزاد از قید و بندهای غیرضروری برای خود رقم بزنند. یکی از این قید و بندها، نظام دولت‌هاست که در نظریه‌های اصلی این حوزه مفروض گرفته شده‌اند و پژوهش مستقل برای روشن کردن آن می‌طلبد.

نکته پایانی اینکه سهم پژوهش حاضر در مباحث مهم این حوزه را می‌توان علاوه بر بررسی تاثیرات ایجابی و سلبی معرفت‌شناسی رهایی‌بخش در نظریه‌های روابط بین‌الملل و به طور خاص نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، با اشاره به آنچه

دیویتاک، مسئله اهمیت پروژه نوگرایی در بررسی روابط بین‌الملل می‌داند، دانست. مسئله‌ای که مرکز ثقل آن پرداختن به رابطه بین روشنگری و پژوهش در حوزه روابط بین‌الملل است؛ مسئله‌ای که تا پیش از این مورد بی‌توجهی پژوهشگران قرار گرفته بود و در این مقاله تلاش کردیم با توسل به نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، تنها قسمت کوچکی از آن را مورد توجه و بررسی قرار دهیم.





منابع

الف) فارسی

- گریفیتس، مارتین. ۱۳۹۱. *نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.
- هورکهمیر، ماکس. ۱۳۹۰. *عقل علیه عقل*، ملاحظاتی در باب روشنگری، ترجمه مراد فرهادپور، ارغنون، شماره ۱۵.
- اباذری، یوسف. ۱۳۸۷. *خرد جامعه شناسی*. تهران: نی.
- ان. جی. رنجر. ۱۳۸۲. *روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مسئله نظم جهانی*: فراسوی نظریه روابط بین‌الملل. ترجمه. لیلا سازگار. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- براون، کریس. ۱۳۸۶. «از بالا تا پایین لاک‌پشت‌ها روی هم سوارند». اندرو لینکلینتر در *نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازي*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
- پرایس، ریچارد و اسمیت، ر. ۱۳۸۶. «رابطه خطرناک، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل و مکتب برسازي». اندرو لینکلینتر در *نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازي*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- پیترسون، اسپایک. ۱۳۹۰. سلسله مراتب جنسیت‌زده جهانی؟ در *تصویرهای متعارض از سیاست جهان*، به ویراستاری گرگ فرای و جاسینتا اهیگن، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.
- چرنوف، فرد. ۱۳۸۸. *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.
- خالقی، احمد. ۱۳۸۲. *قدرت، زبان، زندگی روزمره*، تهران: گام نو.
- دیویتاک، ریچارد، دردریان. جیمز. ۱۳۸۹. *نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، ترجمه حسین سلیمی، تهران: گام نو.
- ساترلند، جوہنا. ۱۳۹۰. *سیاره به خطر افتاده؟*، در: *تصویرهای متعارض از سیاست جهان*، ویرایش گرگ فرای، جاسینتا اهیگن، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.
- سجویک، پیتر. ۱۳۸۸. *دکارت تا دریدا*، ترجمه محمد آخوندزاده، تهران: نی.

- کاکس، رابرت. ۱۳۸۶. «نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی»، اندرو لینکلتر در **نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کالینیکوس، آکس. ۱۳۸۵. **درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی**، ترجمه اکبر معصوم بیگی، تهران: آگه.
- کرایب، یان. ۱۳۸۶. **نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس**، ترجمه عباس مخبر، تهران: آگه.
- کولاکوفسکی، لشک. ۱۳۸۷. **جریان‌های اصلی در مارکسیسم**، جلد سوم، ترجمه عباس میلانی، تهران: اختران.
- گاندی، لایلا. ۱۳۸۸. **پسااستعمارگرایی**، ترجمه مریم عالم‌زاده و همایون کاکا سلطانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- گریفتس، مارتین. ۱۳۸۸. **دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.
- مارکوزه، هربرت. ۱۳۸۸. **خرد و انقلاب**، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: ثالث.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۴. بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل، **فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره ۶۷.
- میلر، پیتر. ۱۳۸۲. **سوژه، استیلا و قدرت**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.
- نوذری، حسینعلی. ۱۳۸۶. **نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی**، تهران: آگه.
- ویلسون، راس. ۱۳۸۹. **تئودور آدورنو**، ترجمه پویا ایمانی، تهران: مرکز.
- ویور، اوله. ۱۳۸۹. «ظهور و سقوط مباحثه میان بن‌نگرها»، ریچارد لیتل، و مایکل اسمیت در **دیدگاه‌هایی درباره سیاست جهان**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: علمی و فرهنگی.
- هورکهایمر، ماکس. ۱۳۸۷. **نظریه سنتی و نظریه انتقادی**، پل کانرتون در جامعه‌شناسی انتقادی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: اختران.

(ب) انگلیسی

- Booth, K. 2007. **Theory of World Security**, New York: Cambridge University Press.
- Dobson, Andrew. 1995. **Critical Theory and Green Politics**. In (The Politics of Nature Explorations in Green Political Theory) Edited by Andrew Dobson Paul Lucardie.
- Keohane, R. 1988. International Institutions: Two Approach. **International Studies Quarterly**, 32.
- Rengger, N. 2005. International Relations, Political Theory and the Problem of

- Order. New York: Routledge.
- Shilliam, R. 2011. **International Relations and Non-Western Thought**. New York: Routledge.
- Smith, S. 1996. *Positivism and beyond*. In S. Smith, K. Booth, & M. Z. Zalewski, **International Theory: Positivism and beyond**. New York: Cambridge University Press.
- Stoett, P. J., & Laferrier, E. 1999. **International Relations Theory and Ecological Thought**. New York: Psychology Press.
- Thirkell-White, B., & Rengger, N. 2007. **Critical International Relations Theory after 25 years**. New York: Cambridge University Press.
- Tyson, L. 2006. **Critical Theory Today: A User-Friendly Guide**. New York: Routledge.
- Wyn Jones, R. (Ed.). 2001. **Critical Theory and World Politics**. London: Lynne Rienner Publishers, Inc.

